

سایه شاد بر جل نفس برادر دارم  
دیده جان بر رخ سحر شراد دارم  
طرحه عقد کشتیش چه بنید در کعبه  
از زگره بس این طره کشت دارم  
گرچه سبب بود ز نور ابرو صد ششم  
هر دم در کارش ز خاطرش دارم  
لیکن دست چه کنم ز نور و بیم  
صبر فدای کرم کشت جواد دارم  
نگران در غنچه کبریا به دل  
در میان سخنش تو نشسته و زاد دارم  
نه صبر کس باشدم نه دل صبر کند  
تا در این سر که نفس هبای دارم  
صد رهم گوشت ز زنجیر بد از جوار  
ز نهر از در زیند که داد دارم

ساکه نشسته غمت چه سبب با تو تم  
ساکه خنجر حکایت بر تو تم  
فریب کشی سر کافران جاوید  
نموده محو حرف طر ضوآن کار تم  
شینه ناز ز کشته دو عالم  
که کند صبر و طریقت چه جان تم  
نشد بجز عاقبت و کسب کسب دارم  
فست ز کسب تو در آن سینه هم تم  
بم عهد ای نوره

بیم هفتد این سردارم ناسوتی  
که زو رطلی و عیشا قوفلا بیوم

ایز زده چشم جان روشن  
جان جوینم همه جان روشن  
گویند شب از رخ تو یابم نور  
یکه شود ماه رحمان روشن  
دشمن جان هم از روت  
بگردد روز بهمان روشن  
دصف در کعبه بس در صبح  
تا شده شمع را بان روشن  
پس چراغان لاله از روت  
هر کج که بودستان روشن  
باغ آمیزه کس حکمتش حش  
و علم ابرجت جودان روشن

از خشت زرتا تخیل کرد  
شد زین روشن در آن روشن  
ز نام لفظ که در داغ دل من  
چه کلهها سر راه از کل من  
ز نغمه شاد زهر بازو ز نغمه  
که نو صد زخم کار بر کل من